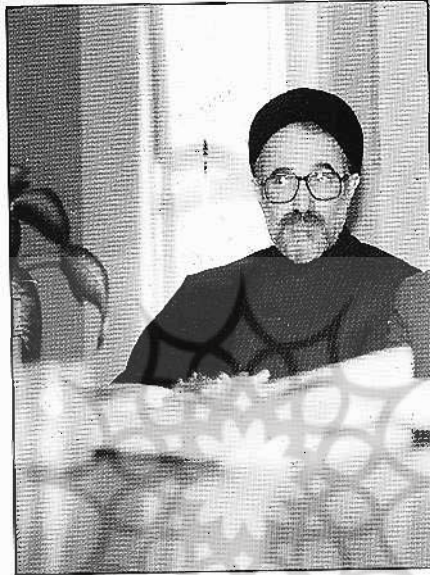


اسلامی پردازیم، لازم می‌دانم که مقدمه‌ای هر چند کوتاه به‌عرض حضار گرامی برسانم.

○ هنر و فلسفه

هنر تجلی جان پر رمز و راز آدمی است؛ آنگاه که با هستی، که آن نیز سرشار از راز و رمز است، پیوند و ارتباطی



آگاهانه پیدا می‌کند. از این رو هنر هرچه رازآمیزتر باشد، با شکوه‌تر است. فلسفه نیز همچون هنر، نتیجه‌ی ارتباط آگاهانه

جان آدمی با هستی و جهان است. اما فلسفه برآیند تأثیر متقابل واقعیت و جان آدمی است؛ زیرا جان درعین آنکه خلاقیت دارد، جنبه‌ی انفعال نیز دارد. یعنی محدود به احکامی است که واقع بر او تحمیل می‌کند.

به‌طور کلی اساس هنر را خلاقیت تشکیل می‌دهد. هنرمندی که ناظر به جهان است، آنچه را که در جانش می‌گذرد، از طریق آفرینش هنری در کار خویش متجلی می‌کند. لیکن از این دیدگاه، همان‌طور که اشاره شد، فلسفه نیز ثمره‌ی ارتباط متقابل واقعیت و جان آدمی است، مگر آنکه بگوییم جز جان آدمی، هیچ چیز در جهان واقعیت ندارد و هستی مترادف با جان آدمی است. اما حتی افراطی‌ترین تصور باوران و ایده‌آلیست‌ها نیز چنین عقیده‌ای ندارند و «بارکلی» نیز که معتقد است چیزی جز تصورات وجود ندارد، و واقعیت‌های بیرونی و ماده را يك فرض بیهوده می‌داند؛ اما جهان واقعی را که البته معنوی است و نظام استوار حاکم بر آن را انکار نمی‌کند.

«بارکلی» معتقد است آنچه در جهان وجود دارد، مجموعه‌ای از تصورات ماست و این فرض که تصورات ما بر واقعیت‌های

مطلبی که در پی می‌آید، متن ویرایش شده سخنرانی آقای دکتر سید محمد خاتمی تحت عنوان: «اندیشه‌های اجتماعی در تمدن اسلامی» است که در تالار اجتماعات سازمان میراث فرهنگی کشور ایراد شده است. این سخنرانی، پنجمین برنامه از سلسله گفتارهایی است که با عنوان کلی «فرهنگ و تمدن ایران» در سال جاری به‌همت سازمان میراث فرهنگی کشور برگزار شده است.

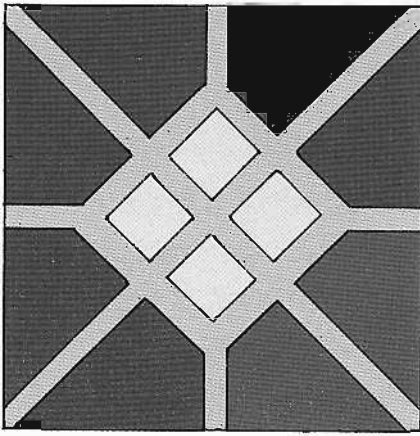
*

پیش از آنکه به‌موضوع اصلی بحث خود «اندیشه‌های اجتماعی در تمدن اسلامی» و یا به‌تعبیر درست‌تر فقدان یا ضعف اندیشه‌های اجتماعی در تمدن

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

اندیشه‌های اجتماعی در تمدن اسلامی

هنر تجلی جان پر رمز و راز آدمی است؛ آن‌گاه که با هستی، که آن نیز سرشار از راز و رمز است، پیوند و ارتباطی آگاهانه پیدا می‌کند. از این رو هنر هرچه رازآمیزتر باشد، با شکوه‌تر است. فلسفه نیز همچون هنر، نتیجه‌ی ارتباط آگاهانه جان آدمی با هستی و جهان است. اما فلسفه برآیند تأثیر متقابل واقعیت و جان آدمی است؛ زیرا جان درعین آنکه خلاقیت و فعالیت دارد، جنبه‌ی انفعال نیز دارد یعنی محدود به احکامی است که واقع بر او تحمیل می‌کند.



تمدن، در اوج تکامل خود، آهنگ نشیب می‌کند و دوران انحطاط و زوال، آغاز می‌شود. انحطاط تمدن اسلامی با حمله مغول در قرن هفتم و هشتم به نهایت شدت خود می‌رسد. و از این روست که هنر در این دوران نیز رواج و رونقی بسزا پیدا می‌کند.

در اینجا باید یادآوری کنم که نمونه‌های مورد اشاره من عمدتاً مربوط به ایران است و بدیهی است که جهان اسلام، با همه گستردگی دامنه‌اش در این گفتار، مورد نظر من نیست. اما از سوی دیگر می‌دانیم که ایران در متن تمدن اسلامی، همواره از اهمیت خاصی برخوردار بوده و جنبه محوری داشته است. به همین دلیل، شاید داوری ما درباره فرهنگ و تمدن ایران، تا حد زیادی قابل تعمیم و گسترش به سراسر جهان اسلام باشد.

○ هنر و فرهنگ غرب در دوران نوزایی (رنسانس)

در جهان غرب نیز هنر با آغاز دوران رنسانس به نقطه اوج خود می‌رسد. رنسانس یا نوزایی همان‌گونه که از عنوانش برمی‌آید، جهت حرکت و آهنگ پیشرفت جامعه را نشان می‌دهد و معلوم می‌دارد که جهان غرب، به مرحله نوینی از زندگی خود وارد می‌شود. معمولاً قرن شانزدهم را

به استعاره می‌گیرید و زبانی فاخر برمی‌گزینند. بدبینی، یأس و پوچی از جمله نشانه‌های بحران دوران نشیب است. ولی گاه با وجود آنکه جامعه دستخوش آشفتگی است و هنرمند از وضع موجود خوشنود نیست، اما نگاه او معطوف به آینده است. به عبارت دیگر، دو نوع بحران در زندگی يك قوم یا جامعه قابل تصور است. نخست بحران ناشی از انحطاط تمدن و دیگر، بحران حاصل از آغاز تمدن جدید و در هر دو مورد، هنر به اوج خود می‌رسد. برای نوع اول بحران، از اوج هنر در دوران نشیب تمدن اسلامی نمونه می‌آورم و برای نوع دوم از هنر پر آوازه دوران نوزایش غرب.

○ والائی هنر در عهد انحطاط تمدن مسلمانان

برای نمونه، هنر اسلامی در قرن ششم و هفتم و احياناً قرن هشتم، به اوج شکوفایی خود رسید. حافظ یکی از مظاهر عالی هنر این دوران به شمار می‌رود. می‌دانیم که در قرن هفتم و هشتم، آثار انحطاط در تمدن اسلامی به‌طور بارز ظهور کرده بود و بحرانی که پس از درگذشت بنیانگذار مکتب اسلام (ص) پدید آمده بود، در این دوران به اوج خود رسیده بود.

برای آگاهی از چند و چون دوران نشیب تمدن اسلامی باید به قرن چهارم به اوج شکوفایی خود رسیده بود و همه شواهد نشانگر شکوه و اعتلاء این تمدن بود. در قرن چهارم، نظام اندیشگی اسلام در همه زمینه‌ها و رشته‌ها اعم از عرفان، فلسفه، طب، ریاضیات و سایر مصداق‌های علم و فرهنگ به اوج تعالی و بالندگی خود رسیده بود.

مادی خارجی مبتنی است، بیهوده است. او معتقد است که جان برتری در جهان وجود دارد که طبق نظام خاصی این تصورات را ایجاد می‌کند. بنابراین بارکلی نیز معتقد نیست که جان آدمی، عین واقعیت است، بلکه براین باور است که جهان و جان انسان از يك سنخ هستند. بهرحال واقعیت هر چه باشد درك این واقعیت توسط جان انسان عبارت از فلسفه است. مگر اینکه سازمان ادراکی انسان را ناتوان از درك ذات هستی و واقعیت بدانیم که در این صورت فلسفه معنایی دیگر پیدا می‌کند. پس بدین سان آیا فلسفه و هنر یکی هستند؟ به نظر من جواب منفی است. فلسفه حکایتگر و راوی واقعیت و حقیقت بیرون از ذهن و جان آدمی است و جان را نیز اگر می‌شناسد به‌عنوان موضوع شناسایی است که در این جا حیثیتش با جان شناسنده فرق دارد اما هنر در همه حال حکایتگر جان آدمی است، هرچند که این جان از واقعیت متأثر باشد اما آنچه در هنر تجلی می‌کند تأثیر معنوی حساسیتی است که جان از هستی و جهان دارد و آینه این تأثیر است نه جهان.

باری هنر به مراتب بیشتر از فلسفه، نمایانگر تجلیات جان آدمی است. به عبارت دیگر، هنر بیش از فلسفه و سایر معارف و دانشهای بشری، با ذات انسان آمیخته است. درحقیقت، هنر آینه تمام نمای جان آدمی است و اصالت آن بیشتر در جنبه نمادین آن است.

○ وضعیت هنر در دوران بحران تمدن

در شرایط بحرانی، هنر پیچیده‌تر و رمزآمیزتر می‌شود. هنرمند به رمز می‌گراید و از وضوح و صراحت می‌پرهیزد. هنگامی که تمدن دوران نشیب خود را می‌پیماید، جان هنرمند نیز دچار آشفتگی و خلججان می‌شود و تحت تأثیر شرایط جامعه

آغاز عهد جدید تاریخ می نامند؛ که پس از قرون وسطی، معروف مرحله جدیدی از حیات اجتماعی و فرهنگی مردم غرب به شمار می رود. براساس تقسیم بندی غربیها، قرون وسطی، از حدود قرن پنجم میلادی یعنی دویست سال پس از رسمیت یافتن مسیحیت در امپراتوری روم توسط کنستانتین و تقسیم روم به دو بخش شرقی و غربی آغاز می شود و تا قرن شانزدهم یعنی آغاز نوزایی (رنسانس) ادامه می یابد. قسطنطنیه به عنوان پایتخت روم شرقی و رم به عنوان مرکز روم غربی انتخاب می شود. اما درست از هنگام تقسیم و تفکیک امپراتوری روم به دو بخش شرقی و غربی، روم غربی در معرض تهاجم اقوام بومی نظیر گلها، ژرمنها و لمباردها قرار می گیرد و رو به تجزیه و تلاشی پیش می رود و اقوام مختلف هرکدام حکومت مستقلی تشکیل می دهند و بدین ترتیب، زمینه برای روی کار آمدن تمدنی جدید براساس ناسیونالیسم یا ملت گرایی فراهم می آید.

✽

همان طور که گفتیم رواج و رونق بازار هنر بیش از هر چیز به انحطاط يك تمدن و آغاز تمدن دیگر مربوط می شود. بنابراین، مقطع رنسانس، یکی از مهم ترین مقاطع تاریخ جهان غرب در زمینه هنر، البته هنر آغاز يك تمدن به شمار می رود.

یکی از ویژگیهای هنرمند، قدرت جذب و درك بیشتر و ظرافت و حساسیت افزونتر است که در پرتو آن قادر است علائم و نشانه های بروز و ظهور رویدادهای اجتماعی و تاریخی را درك کند و نسبت به آن واکنش نشان دهد. و دوران رنسانس، یکی از درخشانترین دوره های رشد و تعالی هنر و فرهنگ به شمار می رود.

اگر شکوه و فاخر بودن هنر به راز آمیزی آن بستگی داشته باشد، در شرایط بحرانی به خصوص دوره های انحطاط، این رمزآلودگی در هنر بیشتر است و هنر به اوج خود می رسد. در غیر این دوره ها یعنی در دوره های دیگر، هنر به تقلید می گراید و از جوهر خلاقیت و آفرینندگی تهی می شود. این موضوع می تواند به مثابه معیاری برای ارزیابی و ارزشیابی هنر هر دوران به کار رود. یعنی رواج خلاقیت و آفرینش هنری، می تواند نشانگر آغاز فصل جدیدی در مناسبات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه و نمایانگر رویدادهای تعیین کننده در تاریخ تمدن آن جامعه باشد.

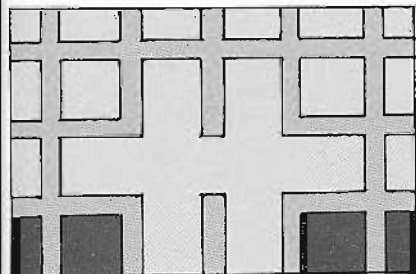
آنچه درباره هنر اسلامی در این مجال بدان اشاره کردم، بیشتر به حوزه شعر و ادب مربوط می شود. شعر و ادب و معماری، همواره در طول تاریخ اسلام مطرح بوده است. البته باید اشاره کنم که اطلاعات من درباره معماری چندان زیاد نیست با این همه، شاید حکمی که در زمینه شعر و ادب مطرح کردم، درباره هنر معماری اسلامی نیز مصداق پیدا می کند. زیرا مجموعه هنرهای يك دوران هم سرشت و هم سرنوشت هستند. به هر حال مدعای من این است که مکتبها و سبکهای مختلف هنری در دوره های بحرانی، شکل گرفته و سپس استمرار و بسط یافته است.

○ موسیقی، به مثابه يك هنر متعالی

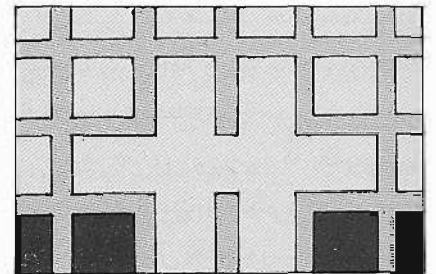
اما در کنار شعر و ادب و معماری ایران که به اوج کمال و تعالی خود رسیدند، هنرهایی نیز بودند که امکان رشد و شکوفایی آنها وجود نداشت. از این میان، موسیقی و مجسمه سازی و به طور

کلی هنرهای تجسمی به دلیل موانع اعتقادی و مذهبی اساساً مطرود واقع شدند و مورد بی توجهی و بی اعتنائی قرار گرفتند. موسیقی، هنری است با تجلیات گوناگون و مانند سایر هنرها می تواند دارای انواعی باشد. نوع مبتذل آن، مانند گونه های مبتذل در سایر هنرها مسلماً مردود است. اما ذات موسیقی یکی از زیباترین تجلیات روح جمال پسند و کمال گرای انسان است. موسیقی ما مظلوم بود، زیرا همواره در استخدام اربابان زر و زور بود و در واقع زورمداران و لذت طلبان کامجو بودند که از این هنر ارزشمند، به نحو نامطلوب و نادرست سود می جستند. آری موسیقی ما مظلوم بود، همچنانکه مردمان مظلوم ما نیز تحت استیلاي زر و زور بودند.

یکی از افتخارات انقلاب رهایی بخش اسلامی ایران این است که توانست در کنار آزاد سازی مردم و رهایی آنها از استیلاي نظام ستم پیشه پهلوی، بخشهایی از هنر از جمله موسیقی محنت زده ما را نیز از تقدیر شوم و تلخی که قرنها بدان گرفتار آمده بود، رهایی بخشد و آن را از مجالس عیش و عشرت شاهان و زورمداران، به میان مردم بیاورد و به عنوان يك هنر متعالی در خدمت رشد و تعالی مردم درآورد و از جوهره خلاق آن برای پیشبرد اهداف انقلاب استفاده کند. می دانیم که موسیقی همگام و همنا با مردم در همه صحنه های مبارزه در راه رهایی حضوری ثمربخش و تعیین کننده داشت. از مقدمه بگذریم و به مطلب اصلی بپردازیم:



اندیشه‌های اجتماعی با همه گنگ بودن مفهوم آن، به اعتقاد من، به اندیشه‌هایی گفته می‌شود که حاصل تأمل در سرشت و سرنوشت جامعه و روابط انسانی است و نمونه روشن آن را هم اندیشه‌های سیاسی می‌دانم. باید اذعان کنم که وضع این نوع اندیشه در تمدن اسلامی بسیار ناگوار بوده است. اگر تمدن اسلامی در حوزه‌های مختلف اندیشه و فرهنگ بشری، منشاء یا همراه ارزشها و عظمتها و عظمت آفرینی‌ها بوده است، در حوزه مسائل اجتماعی یعنی تأمل در سرشت جامعه و سرنوشت مردم در درون جامعه، وضع ناگواری داشته است و دیدگاهی که من نسبت به این موضوع دارم بسیار تیره است. من در مقام مقایسه تمدن اسلامی و آنچه در دوران قرون وسطای غرب و یا دوران جاهلیت جریان داشت، نیستم. در پایگاه مقایسه، عاملهای گوناگون را باید با یکدیگر سنجید، مزیتها، نقصانها، کاستیها و امتیازها را در مقابل یکدیگر گذاشت و آنها را براساس محورها و شاخصهای معین با یکدیگر مورد سنجش و مقایسه قرار داد. مسلماً در بسیاری از موارد، تمدن اسلامی، نسبت به دیگر تمدن‌ها از امتیازها و ارجحیت‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار است. اما متأسفانه در متن تمدن اسلامی، اندیشه‌های اجتماعی، امکان رشد چندانی نداشته است. یعنی امر



تأمل در سرشت و سرنوشت انسان در درون جامعه، مورد غفلت و یا بی‌اعتنایی قرار گرفته و از صحنه مناسبت‌های انسانی طرد شده است.

در این زمینه، من ابداً در پی ملامت گذشتگان و یا اظهار تأسف از این غفلت و قصور نیستم و اگر بر این مسأله تأکید می‌ورزم و روی این موضوع درنگ می‌کنم، از آن روست که می‌خواهم از حاصل این کوتاهی و غفلت، نکته‌های آموزنده را برآورم. در واقع، نگریستن به گذشته و ارزیابی آن، به منظور بازنگری در ریشه‌های زندگی امروز و عبرت آموختن از اشتباه‌ها و غفلت‌های گذشته است. بدیهی است اگر قومی به درجه انتخاب نرسد، هرگز بر مقدرات خود حاکم نخواهد شد. راه دستیابی به مرحله انتخاب، رسیدن به مقام تفکر است. البته پیدا شدن زمینه تفکر در جامعه نیز لوازم و شرایطی دارد و با شعار دادن و دستورالعمل صادر کردن درست نمی‌شود. اما چرا اندیشه اجتماعی در تمدن اسلامی کم‌رنگ و یا بی‌رنگ است و یا اندیشه‌های ضد اجتماعی، عرصه را بر اندیشه‌های اجتماعی تنگ کرده است. چرا اوج هنر ما گریز از واقعیت‌های این جهانی و غرق شدن در دنیای ماورائی و گاه غیر متعالی است. به راستی چرا اوج اندیشه‌های ما بعدالطبیعی ما، اندیشه در مجردات صرف، بدون یافتن رابطه آن با سرنوشت امروز و جاری ماست. به نظر من یکی از عمده‌ترین عامل‌های این است که در دوران تمدن اسلامی، نظام مردمی مستقر نشد. چرا؟

اگر بنا باشد که روزی در پی نگارش تاریخ سیاسی ایران و یا سیر اندیشه‌های اسلامی باشیم، آن را باید به سه بخش کاملاً قابل تفکیک تقسیم کنیم و درباره هر کدام به بحث بپردازیم.

اول: در این دوران، که از پیدایش اسلام تا حدود چهل سال پس از هجرت پیامبر اکرم (ص) و تأسیس امپراتوری اموی امتداد دارد. مسائل گوناگونی پیش آمد که به کلی با آنچه در گذشته جریان داشت، و نیز با حوادث و وقایعی که پس از این دوره رخ داد، متفاوت بود. این دوران یعنی دوران پیامبر و آنچه به اصطلاح دوران خلافت راشدین پس از پیامبر نامیده شده است، یکی از مهمترین دوره‌های تاریخ اسلامی به‌شمار می‌رود. این دوران را می‌توان از حیث نحوه زندگی و سلوک مسلمانان و به‌طور کلی تعیین سرنوشت آنان مورد توجه و بررسی ویژه قرار داد.

دوم: در این دوران، از دوران استقرار حکومت معاویه تا ۲۰۰ سال پیش، وضع زندگی مسلمانان به‌طور کلی بسیار ناگوار بود و به‌ویژه مردم ایران از نظر اجتماعی و سیاسی با مشکلات فراوانی رو به رو بودند. علی‌رغم تحولاتی که در این ۱۲۰۰ سال در گستره حاکمیت اسلامی و سرزمین‌های تحت استیلای خلیفگان یا شاهان و امیران صورت گرفت؛ و با وجود تغییر سلسله‌ها، سرنگونیها، آمدنها و رفتنها، جنگها و درگیریها و به‌طور کلی رویدادهای گوناگونی که در این دوران اتفاق افتاد، ماهیت حکومت و آنچه بر جامعه اسلامی می‌گذشت، یکی بود و همه نظام‌های سیاسی يك سنخ بودند.

سوم: دوران انحطاط نهایی تمدن اسلامی، یعنی دوره‌ای که ملت ما و به‌طور کلی امت اسلامی به اوج انحطاط تاریخی خود می‌رسد. این دوران از ۲۰۰ سال پیش یعنی از هنگام اوج گیری تمدن غرب آغاز می‌شود. و جهان اسلام با تمدنی پر توان و پر زرق و برق و پر داعیه

رو به رومی شود.

بخش آغازین و انجامین این تقسیم‌بندی از اهمیت بسیاری برخوردار است. بخش اول برای همه کسانی که باور دینی دارند. اهمیت دارد؛ زیرا براساس سرمشق‌هایی که در متن زندگی این دوران وجود دارد، می‌توانند به این نتیجه برسند که چگونه می‌توان امور دنیوی را براساس نظام دینی و آموزه‌های دین، با حفظ معیارهای انسانی اداره کرد. همه کسانی که معتقدند که اسلام می‌تواند اداره امور جامعه را به دست گیرد، باید این دوران را به عنوان سرمشق مورد توجه قرار دهند و با اجتهادی متناسب با زمان، نظام اجتماعی و سیاسی مطلوب را استنباط و طراحی کنند.

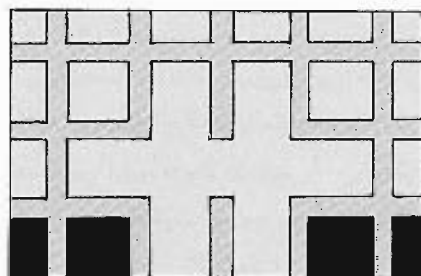
بخش انجامین این تقسیم‌بندی نیز برای ما اهمیت بسیار دارد، زیرا زندگی ما در ادامه همین دوران است و وضعیت زندگی فردی و اجتماعی ما عمیقاً و به‌طور گسترده از نحوه تماس و مناسباتی که جامعه ما با نظام اجتماعی و فرهنگی و سیاسی غرب داشته است، متأثر است. بدون توجه و تذکر به این وضعیت، محال است بتوانیم در مسیر تحولی اساسی گام برداریم.

اما بخش میانی از نظر طول مدت و تداوم و استمرار تاریخی، از اهمیتی ویژه برخوردار است. ۱۲۰۰ سال حاکمیت خلیفگان و بعد سلسله امیران و شاهان بر سرزمینهای اسلامی، در سرنوشت مسلمانان تأثیری ژرف، گسترده و تعیین کننده داشته است. در واقع می‌توان گفت که شخصیت تاریخی و هویت فرهنگی ما ریشه در این دوران دارد و پیش آمدها و رویدادهای گوناگونی که در طول این مدت به صورتهای مختلف روی داده است، بر نحوه تفکر و دیدگاههای مسلمانان و شیوه برخورد آنان با مسائل تأثیر عمیق گذاشته است. اینکه

جامعه‌های اسلامی و رهبران کشورهای مسلمان میل به استبداد دارند، ریشه آن را باید در همین ۱۲۰۰ سال جستجو کرد. بدون شناخت درست این دوران، ارزیابی موقعیت کنونی مسلمانان و بازنگری در وضعیت امروز آنان امکان‌پذیر نیست. ما برای شناخت هویت تاریخی و فرهنگی خود و ترسیم خطوط زندگی تازه و گشودن روزنه‌ای به سوی آینده، ناگزیر از بررسی و ارزیابی این دوران طولانی در حیات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مسلمانان هستیم. در واقع، ریشه‌های تاریخی مشکلات امروز ما در این دوران شکل گرفته است. بنابراین، برای بازشناسی موقعیت کنونی خود، باید به این دوران نگاهی دقیق و موشکاف داشته باشیم.

مسئلاً بررسی این مسأله و پرداختن به هر یک از دوره‌های تاریخی زندگی مسلمانان و سیر دگرگونی آن در این مجال اندک ممکن نیست. از سوی دیگر توانایی و بضاعت من برای انجام این مهم در حدی نیست که به‌جنبه‌های گوناگون موضوع پردازم. در این گفتار، کوشش من مصروف آن است که در حد امکان با نگاهی شتابزده، این دوران حساس و مهم از تاریخ اسلام را از نظر بگذرانم و حتی المقدور چشم‌اندازی هر چند کلی از این دوره ترسیم کنم.

بحث خود را با بیان ماجرای پی می‌گیرم که می‌تواند تصویری کلی از وضعیت اجتماعی امت اسلامی در طول این دوران ۲۰۰ ساله که به‌عنوان تاریخ تمدن اسلامی خوانده می‌شود، به دست دهد.



○ وضعیت اجتماعی ایران در دوران خلافت عباسی:

یعقوب لیث صفاری، رویگرزاده عیاری بود که در سیستان و بلوچستان در رأس گروهی از عیاران قرار گرفت؛ او نخست، سیستان و بلوچستان و سپس خراسان را از دست طاهریان بیرون آورد و با پیشرویهای بعدی که منجر به تصرف بخشهای عظیمی از ایران شد، به شدت پایه‌های خلافت عباسی را در بغداد به لرزه درآورد. یعقوب لیث، سرانجام از در جنگ با خلیفه وقت عباسی «المعتد بالله» درآمد، اما شکست خورد و هنگامی که مشغول تجدید قوا و تجهیز و تدارک نیروها برای براندازی حاکمیت بغداد بود، درگذشت. هنگامی که یعقوب لیث، خراسان را تسخیر کرد و وارد نیشابور شد در بین مردم این زمزمه برپا شد که یعقوب، مشروعیت لازم را برای احراز مقام فرمانروایی ندارد و نمی‌تواند از نظر اجتماعی و سیاسی حکومت کند. توجیه آنها این بود که یعقوب، مورد تأیید امیرالمؤمنین نیست. در آن زمان، رسم بر این بود که فرمانروایان محلی با خلیفه بغداد پیمان می‌بستند و در واقع، نماینده او در کشورهای تحت سلطه بودند. برای نمونه، طاهریان، عهد و پیمان و حکم خود را از خلیفه گرفته بودند و سامانیان و آل‌بویه و سلجوقیان نیز از همین رویه پیروی کردند و حتی در غرب عالم اسلام یعنی حکومت‌های محلی در آفریقه و قیروان نیز پیش از روی کار آمدن فاطمیان و ادرسیان، به‌عنوان حکومت‌های خودمختار، در واقع وابسته به خلیفه بودند و نام خلیفه را در خطبه‌های خود می‌خواندند. در هر حال، این زمزمه که یعقوب مورد تأیید خلیفه نیست و حکم و فرمان خلیفه را ندارد، به گوش یعقوب رسید. او تدبیری

اندیشید و مجلسی برپا کرد که در آن، همه بزرگان قوم حضور داشتند. یعقوب دستور داد که صدها نفر سرباز مسلح مجهز در دو سوی مجلس مستقر شوند و خود در بالای مجلس نشست. در همین حال رو به حاجب خود کرد و گفت برو و عهد و فرمان امیرالمؤمنین را بیاور تا به مردم نشان دهم! حاجب رفت و چندی بعد، با بسته‌ای در دست وارد شد و بسته را که روی آن پارچه‌ای کشیده شده بود، به دست یعقوب داد. یعقوب پارچه را به کناری زد و تیغ بدون نیام را که در زیر پارچه پنهان بود، بیرون کشید و به مردم نشان داد و در این حال از آنان پرسید: مگر نه این است که امیرالمؤمنین را این تیغ بر اریکه قدرت نشانده است؛ من نیز به نیروی هم‌عین تیغ بر مسند حکومت نشسته‌ام! این عمل یعقوب، در واقع واکنشی بود در برابر رفتار خلیفگان که از منطبق خود آنها نشان داشت.

و حال اجازه دهید به حدود دو قرن پیش از این واقعه برگردیم. می‌دانیم که پس از صلح امام حسن (ع) و معاویه روزی معاویه وارد مدینه شد و بر فراز منبر رفت و گفت: من عهدی بسته‌ام و پیمانی کرده‌ام و در اینجا همه آنها را زیر پا می‌گذارم. زیرا آنچه برای من مهم است، حکومت بر شماست و تصریح کرد که از این پس، هر عهدی که خواستم، بجا می‌آورم و هر عهدی را نخواستم زیر پا خواهم نهاد و آنچه از شما می‌خواهم اطاعت است و آن کس که اطاعت نکند، این شمشیر، میان من و او حکم خواهد راند. این شیوه برخورد به تعبیر فارابی «تغلب» و یا به تعبیری که امروز رواج دارد، «خودکامگی» یا «جباریت»، در واقع ماهیت حکومت خلیفگان اموی و عباسی و حکمرانان بعدی در جهان اسلام را در طول حاکمیت ۱۲۰۰ ساله آشکار می‌کند. بدیهی است که در فضای

چیرگی خودکامگی، امکان رشد اندیشه و ابراز اراده وجود نخواهد داشت و در چنین دنیائی هنر بیش از پیش از دنیای واقعی فاصله خواهد گرفت.

○ سیر بحران سیاسی در جهان اسلام

بحران سیاسی، بلافاصله پس از درگذشت پیامبر اسلام (ص) آغاز شد. در چنین شرایطی، آنچه امت اسلامی را رنج می‌داد، همین بحران مشروعیت نظام سیاسی بود. پس از درگذشت پیامبر، اختلافهای کلامی - سیاسی شروع شد و رو به گسترش نهاد و بزودی اختلافهای سیاسی - قومی نیز به این بحران دامن زد.

هنگامی که عربها کشورهای غیر عربی را فتح کردند، به ویژه در دوران امویان، نوعی حکومت نژادی عربی پدید آمد که مقاومت‌های گسترده‌ای را در کشورهای غیر عربی به خصوص ایران برانگیخت. برای نمونه، نهضت شعوبیه در ایران، یکی از جنبشهای بسیار جدی بود که چندبار بنیان خلافت عربی را به لرزه درآورد. البته شعوبیت نتوانست در ایران ریشه‌های عمیقی پیدا کند، زیرا بعد از دوران حاکمیت امویان، خلفای عباسی، سیاست تسامح را در مورد اقوام دیگر پیش گرفتند. و با راه یافتن ایرانیان به دستگاه خلافت، حکومت اسلامی شکل و رنگ پادشاهی «ایرانشهری» را به خود گرفت و در نتیجه، احساسات شعوبی‌گری تا حدودی فروکش کرد. بعدها هم که اقوام ایرانی در ایران و طایفه‌های غیر ایرانی در کشورهای دیگر به استقلال رسیدند و سختگیریهای اولیه، جای خود را به نوعی تسامح داد، گرایشهای شعوبی بیش از پیش کاهش یافت و مردم، جنبه‌های عدالت‌خواهی و شعارهای مساوات‌طلبی آنها را نیز به نوعی در فرقه‌های دینی موجود

(اعم از خوارج و یا شیعه) جستجو کردند. خوارج به علت آنکه عقایدشان بر محور منطق و خرد استوار نبود، بسیار زود از صحنه خارج شدند و در نتیجه، شیعه به صورت جدی‌ترین مخالف دستگاه حاکمیت بغداد، پرچم مبارزه را علیه سازمان سیاسی موجود که با داعیه مسلمانان بر مردم حکومت می‌کرد به دست گرفت. شیعیان به علت خردگرایی و عدالت‌طلبی، بزودی در دل آزادگان جایگاهی رفیع یافتند و این درحالی بود که حکومت غالب به علت پافشاری بر ظواهر امر و شرع‌گرایی از نظر اعتقادی، پایگاه عمیقی در میان مردم به خصوص کسانی که ژرف‌نگری بیشتر داشتند نداشت.

بحران کلامی - سیاسی با پرسشهایی از قبیل خلیفه کیست؟ حکومت صالح چیست؟ بدون بحث جدی درباره ماهیت قدرت و تأمل در ریشه‌های روابط و مناسبات اجتماعی که اساس قدرت بر آن مبتنی است، سمت و سوی مابعدالطبیعی به خود گرفت. در مواردی نیز بحثها جنبه تاریخی - کلامی پیدا کرد و این پرسش اساسی که: آنچه روی داده است، ناشایست است؛ پس آنچه باید بشود چیست؟ به ندرت مورد تأمل و توجه قرار گرفت.

○ فارابی: بنیانگذار تفکر فلسفی در جهان اسلام

اختلافهای سیاسی، قومی نیز با روی کار آمدن حکومت‌های مستقل قومی، انگیزه‌های وجودی خود را از دست داد. ذکر همه رویدادها به مفهوم آن نیست که تفکر و اندیشه فلسفی در دنیای اسلام جایی نداشت. فلسفه اسلامی، با محمد بن محمد بن ترخان اوزلغ معروف به فارابی، بنیان گرفت. فارابی را به حق

باید مؤسس و بنیانگذار فلسفه اسلامی دانست. پیش از فارابی، نهضت ترجمه که شاید در اواخر دوران اموی شکل گرفت^۱ و سپس اسحاق کنندی که او را نخستین فیلسوف عرب می‌نامند؛ زمینه را برای ظهور و بروز اندیشه‌های فلسفی فارابی آماده کردند. در واقع، اسحاق کنندی، پلی است میان مترجمان به اصطلاح علوم عقلی و حکمی و مُصنّفان فلسفی که فارابی را باید به حق سرسلسله آنان دانست. اسحاق کنندی، را به تعبیر دیگر می‌توان حلقهٔ رابط میان متکلمان نوعاً معتزلی و فیلسوفان اسلامی دانست. به این ترتیب، فارابی را باید پایه‌گذار تفکر فلسفی در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری بدانیم.

پیش از ورود و گسترش فلسفه به جهان اسلام دو جریان مهم فکری - معنوی استقرار یافته بود. در واقع، بامداد ظهور و حضور تفکر عقلانی در جهان اسلامی مصادف با نیمروز استقرار و استیلای دو جریان فکری دیگر بود: نخست علوم شرعی که بیشتر منظور شریعت ظاهری است و دیگر، تصوف که به تعبیر به باطن دین می‌پرداخت. مراد از علوم شرعی یا شریعت، در این گفتار دانشهائی است که با خرد محض رابطهٔ وثیق ندارد و برای شناخت واقعیتها و شناخت تکلیفهای متشرعان متکی بر تشخیص ظاهری است و جوهر تصوف نیز در پوچ انگاری دنیا و اصالت دادن به نوعی باطن و معنویت است که شرط آن در تصوف افراطی ترک دنیا است. و در نوع معتدل تر آن دل‌ن بستن به زندگی دنیا و همواره متذکر بودن به حقیقتی که آن سوی این جهان است.

هنگام ظهور فلسفه، این دو جریان کاملاً بر جهان اسلام استیلا یافته بود. علم شریعت و شریعت‌گرایی در میان اکثریت مردم و تصوف در میان انبوهی از مردم رواجی گسترده داشت.

فارابی (۲۵۷-۳۳۸هـ) در اوج تفکر فلسفی است، یعنی در حدود چهل سالگی، درست در آغاز قرن چهارم هجری، خود را در جهانی یافت که علوم دیگر مانند، فقه، تفسیر، تاریخ و علم حدیث و سایر دانشهائی که برای دریافت شریعت لازم بود، مانند نحو و صرف و معانی بیان و نظایر آن رواج و رونق بسیار داشت. از جمله چهار مذهب بزرگ فقهی اهل تسنن: حنفی، شافعی، مالکی و حنبلی در واقع در مرحله‌ای از شکوفائی خود بودند.

- ۱) امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت (۸۰ - ۱۵۰هـ)
 - ۲) مالک بن انس (۹۷ - ۱۷۹هـ)
 - ۳) محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰ - ۲۰۴هـ)
 - ۴) احمد بن محمد بن حنبل صاحب فقه حنبلی [۱۶۴ - ۲۴۲هـ]
- می‌بینید که مرگ آخری حدود سال پیش از زاده شدن فارابی بوده است.

وقتی از استقرار چهار مکتب فقهی سخن می‌گوییم، یعنی فقه در پایه‌های بلندی از کمال خود بوده است و شخصیتهایی را که از آنها یاد کردیم، به‌عنوان صاحبان مکتب‌ها و بنیانگذاران آن و مقتدای فکری و عملی بخش قابل توجهی از جامعه بودند.

در قسمت حدیث؛ «صحاح سته» (مجموعه‌های شش‌گانه معتبر روایی) اهل سنت، تقریباً همگی در قرن دوم و سوم ظاهر شدند که برای نمونه می‌توان به تاریخ درگذشت مسلم بن حجاج نیشابوری (صاحب صحیح مسلم) که سال ۲۶۱هـ است و اسماعیل بخاری (صاحب صحیح بخاری) در گذشته به سال ۲۵۶هـ اشاره کرد.

در زمینه تفسیر؛ بزرگانی چون ابو جعفر محمد بن جریر طبری (۲۲۴ - ۳۱۰هـ) و در زمینه تاریخ و طبقات، نام آوران چون یعقوبی (متوفی سال ۲۹۲هـ)، الواقدی (متوفی سال ۲۳۰هـ)، و ابن قتیبه (متوفی سال ۲۷۶هـ) پیش از عصر فارابی زیسته‌اند.

در حوزه تصوف؛ نیز وضع به همین منوال بود. تصوف علمی با افرادی چون بایزید بسطامی و حلاج به اوج خود رسید. آنچه بعدها ابن عربی آورد عرفان نظری بود. تصوف عملی نوعی سلوک و رفتار و تصوف نظری تأمل دربارهٔ این سلوک و رفتار است. بایزید بسطامی، در سال ۲۶۱هـ یعنی اواسط قرن سوم، جنید در سال ۲۹۷هـ و حسین بن منصور حلاج نیشابوری، نام آورترین صوفی جهان اسلام، در سال ۳۰۹هـ در گذشته‌اند و این نشان می‌دهد که به هنگام ورود جدی فلسفه به جهان اسلامی، تصوف با چهره‌های شاخصی که نام برده شد، در اوج اقتدار خود بوده است و فارابی در چنین فضا و شرایطی یعنی در اوایل قرن چهارم یعنی (حدود سال ۳۰۰هـ) فلسفه اسلامی را بنیاد نهاد؛ یعنی آغاز و استقرار فلسفه در دنیای اسلام هنگامی صورت گرفت که علم شریعت و تصوف به اوج خود رسیده بود. با این توضیح که اولاً مفاهیم و مبانی شریعت ساده‌تر و قابل فهم‌تر و تصوف هم گرچه دستیابی به آن مستلزم طی مراحل عملی، اما فاقد سیر علمی و مطالعاتی بود. مطالعات فلسفی از همان آغاز، مستلزم شرایط مناسب و مساعدی بود که مهمترین آن، نداشتن نگرانی و دغدغهٔ مادی بود. برای آموختن فلسفه، یا فرد می‌بایست مانند اسحاق کنندی، از رفاه کافی برخوردار باشد و یا عشقی عمیق او را به سوی فلسفه و آموختن دقائق آن سوق دهد. و همه کس واجد این دو شرط یا یکی از آنها نبودند. به عبارت دیگر می‌توان گفت دسترسی

به تصوف و شریعت در قیاس با فلسفه بسیار آسانتر و ساده‌تر بود و مهمتر از همه اینکه فقه و مبانی شریعت همواره مورد نیاز حکومتها بود. حکومت نیازمند برقراری نظم و انضباط اجتماعی بود و در نتیجه به اصول و احکام فقهی و مبانی شریعتی نیاز داشت.

بنابراین، فلسفه از همان آغاز، بستر و زمینه مساعدی برای رشد و گسترش در جامعه نیافت، زیرا ذهنیت خواص، بیشتر به سمت تصوف گرایش داشت و عموم مردم هم به شریعت ظاهری توجه نشان می‌دادند و در نتیجه، تفکر فلسفی به نوعی عزلت گرفتار آمد. سرمشق و نمونه عملی سیاست هم بعد از تبدیل «خلافت راشد» به پادشاهی و با روی کار آمدن عباسیان و به ویژه در زمان مأمون، براساس آنچه قبل از اسلام در ایران جاری بود، شکل گرفت و در نتیجه، شکل و روال و شیوه حکومت، به صورت سازمان سیاست ایران‌شهری درآمد. کتاب «جاویدان خرد» نوشته مسکویه رازی (که به نام «الحکمه الخالده» با تصحیح و توضیح عبدالرحمن بدوی طبع شده است) شامل مباحثی چون اندیشه‌ها و پندهای ایرانیان و یونانیان و غیره در باب مسائل اجتماعی و سلطنت و حکومت بر مردم است. مسکویه در این کتاب از قول حسن بن سهل، برادر فضل بن سهل ذوالر یاستین نقل می‌کند که چون مأمون به خلافت رسید، پادشاه افغانستان هدایائی را همراه با پیروزی به دربار او فرستاد با تأکید بر خردمندی پیرومرد و بهره معنوی که مأمون می‌تواند از او برگیرد. در مقابل مأمون به پیرومرد گفت من چه هدیه‌ای باید در برابر زحمات تو به تو بدهم. او گفت: من به اینجا نیامده‌ام که چیزی از تو بگیرم، بلکه آمده‌ام که چیزی به تو بدهم. وقت مأمون اصرار می‌کند، پیرومرد می‌گوید کسی را با من روانه کنید تا

در مکانی در ایران (ظاهراً ایوان مداین) دینه‌ای است، آنرا بردارم. آن محل را جستجو می‌کنند و به صندوقچه موردنظر می‌رسند. آن را برمی‌دارند و با خود به دربار مأمون می‌آورند. صندوقچه را نزد مأمون می‌گشایند. در آن تعدادی اوراق می‌یابند. حسن بن سهل نقل می‌کند که حدود صد برگ بود. مأمون می‌پرسد این اوراق چیست؟ پیرومرد پاسخ می‌دهد که از این اوراق در جهان گرانباتر چیزی نیست! مأمون می‌پرسد علت ارزش آن چیست؟ پیرومرد می‌گوید که این اوراق، وصایای هوشنگ پشدادی است که به قولی پس از توفان نوح، آن را برای فرزندان خود به یادگار گذاشته است. (بخشی از این اوراق در واقع همین کتاب معروف جاویدان خرد است که امروز در دسترس ماست). مأمون نسبت به این اوراق علاقه بسیاری نشان می‌دهد، اما چون تعهد کرده بود، آن را به پیرومرد می‌بخشد و از گرفتن آن خودداری می‌کند و پیرومرد با آن کتاب بیرون می‌رود. حسن بن سهل می‌گوید من به دنبال پیرومرد بیرون رفتم تا از راز این ورق‌ها و ارزش و اعتبار آن آگاه شوم. پیرومرد حدود سی صفحه از آن را بر حسن بن سهل نشان داد تا مطالعه کند و گفت فعلاً همین مقدار برای شما کافی است؛ زیرا اگر شما اهل این مباحث باشید، همین چند صفحه شما را کفایت می‌کند. مدتی از ماجرا گذشت. روزی مأمون از حسن بن سهل پرسید بهترین کتاب عرب چیست؟ کتابهائی را نام می‌برد تا می‌رسد به «قرآن مجید». مأمون می‌گوید آری، بالاتر از کتاب خدا، کتابی نیست. آنگاه می‌پرسد: بهترین کتاب عجم چیست؟ از کتابهای عجم یاد می‌کند تا می‌رسد به کتاب «جاویدان خرد»؛ مأمون دستور می‌دهد فهرست کتابخانه‌ای را بیاورند ولی نام آن را در فهرست نمی‌یابد و می‌پرسد چگونه

است که بهترین کتاب عجم در کتابخانه من وجود ندارد؟ حسن بن سهل می‌گوید: که این کتاب همان اوراقی بود که آن پیرومرد در آن روز بدست آورد. مأمون بسیار ناراحت می‌شود، اما حسن بن سهل به او می‌گوید که من پاره‌ای از اوراق این کتاب را بازنویسی کرده‌ام. او بسیار خوشحال می‌شود و دستور می‌دهد که آن را بیاورند. کتاب هنگامی می‌رسد که مأمون آماده نماز بوده است. اما پیش از شروع به نماز کتاب را به دست می‌گیرد و شروع به مطالعه می‌کند و پس از هر صفحه کلمه *لا اله الا الله* را بر زبان جاری می‌سازد. مأمون تا دیر وقت همچنان با شگفتی به مطالعه کتاب می‌پردازد تا آنجا که به او می‌گویند میادا نماز شما قضا شود. او شتابان نماز را بجا می‌آورد و دوباره مشغول مطالعه می‌شود تا آن را تمام می‌کند و می‌گوید «والله الحکمه» به خدا قسم که حکمت این است؛ نه آنچه بر زبان ما جاری است و از دهان ما خارج می‌شود. این گفته نشانگر تأثر عمیق مأمون از مطالب این کتاب است.

○ تفکر سیاسی و انجام و فرجام آن

البته پیش از این، سیاست دستگاه خلافت عباسی از زمان هارون با روی کار آمدن برمکیان و احیای شیوه «ایران‌شهری»، شکل ایرانی به خود گرفت. از این پس، شریعت تعیین کننده وظیفه و تکلیف جامعه بود و جایگاه محکم خود را داشت و سیاست و سبک و روال امپراطوری ایران نیز تعیین کننده وضع حکومت بود و در نتیجه، چندان جایی برای خردورزی در سیاست و روابط انسانی باقی نمی‌ماند. یعنی آنچه در این میان مغفول و متروک و مظلوم می‌ماند، تفکر درباره سیاست و روابط و مناسبات میراث فرهنگی شماره ۱۳

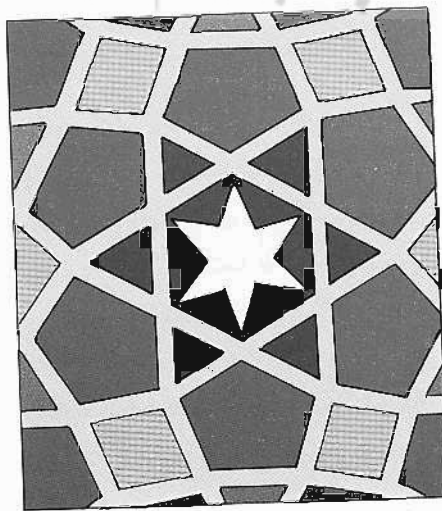
اجتماعی بود. مشروران از بیم آنکه دیانت و شریعت تا ریشه نشود، میدان به عقل نمی دادند، زیرا معتقد بودند که عقل، منشاء چون و چراست و چون و چرا ممکن است آفت ایمان و اعتقاد ساده مردم شود و سیاستمداران نیز به عقل میدان نمی دادند، البته بیشتر در زمینه حکمت عملی این ترس و منع وجود داشت، زیرا چون و چرا کردن، ممکن بود در مشروعیت حکومت آنان تردید و تزلزل ایجاد کند و سر رشته و اداره امور را از دستشان بدر آورد و بدین ترتیب، خرد و خردورزی مظلوم واقع شد و تفکر سیاسی امکان ظهور و بروز نیافت.

وقتی موع گویم فارابی مؤسس فلسفه اسلامی است، باید توجه داشت که مهمترین بخش فلسفه او فلسفه مدنی است. البته درست است که او فیلسوف مابعدالطبیعه است و از متافیزیک به حکومت مدنی و مدینه فاضله می رسد، اما تأمل در امر سیاست برای او امری اساسی است. او می گوید: امکان ندارد که انسان به سعادت برسد جز در درون مدینه؛ در واقع اخلاق جدا از جامعه برای فارابی معنا ندارد. وقتی که اخلاق، مقدمه سیاست باشد، معلوم است که آن اخلاق به دنیا نیز توجه دارد. چون سیاست، علم تأمین و تنظیم و اداره زندگی در دنیا است. فارابی در مقایسه با اهل تشرع و اهل تصوف در عزت و عسرت بود. به خصوص آنکه در آن زمان تأمل در امر سیاست را نه مشروران برمی یافتند و نه حکومتها.

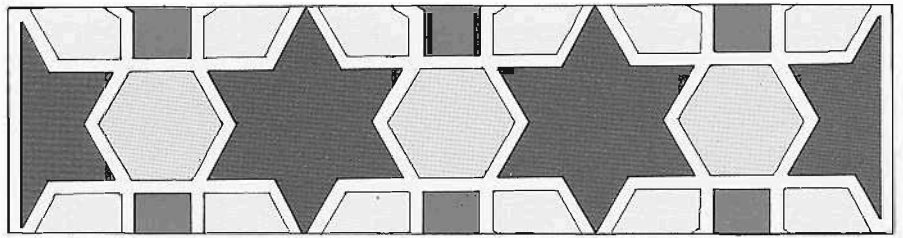
در آن زمان، مهمترین درگیریهما، جنبه دینی داشت و در نتیجه، به جای تأمل در ماهیت سیاست و قدرت و پیدا کردن راه حل بحران، اختلافات هرچه بیشتر رنگ دینی و فرقه ای می گرفت و احساسات، راه را بر میداننداری منطقی می بست. منشاء اختلاف، بحران در مشروعیت خلافت

پس از پیامبر بود که متأسفانه بجای بحث منطقی در این باب، خیلی زود اختلاف کلامی به منازعه خونین گروهها و فرقهها بر سر قدرت تبدیل شد و بجای منطق، شمشیر میان گروهها داوری کرد و این بحران ادامه یافت (و در قرن سوم و چهارم در اوج خود بود) چنانکه وجود سه خلافت در يك زمان، بزرگترین نشانه عدم مشروعیت نظام سیاسی یا بحران در آن بود؛ خلافت عباسی در بغداد و ایران، خلافت فاطمیان در گسترده ترین بخش دنیای اسلام و خلافت اموی در آندلس؛ خلافت عباسی که پیش از همه مدعی حقانیت بود در آن زمان چنان شده بود که بیشتر به کالبدی بی روح شباهت داشت و قدرت واقعی در دست اقوام «متغلب» در گوشه و کنار کشور و حتی در قلب نظام خلافت بود مثلاً در زمان آل بویه، قدرت اصلی در دست آل بویه بود، نه خلیفه بغداد؛ و بعد از آنان نیز ترکان سلجوقی فرمانروای مقتدر واقعی بودند تا سرانجام مغولان اساس خلافت را درهم پیچیدند.

آموزگار دوم و بنیانگذار فلسفه اسلامی در چنین فضائی اندیشه های فلسفی خود را مطرح کرد و از جمله در امر سیاست به تأمل فلسفی پرداخت. امری که اوضاع و احوال به هیچ وجه با آن سازگار نبود و به همین جهت می بینیم که



بلافاصله بعد از فارابی، خرد و خردورزی، به سوی مابعدالطبیعه و تأمل در مجردات سوق داده شد. شیخ فلاسفه اسلامی، شیخ الرئیس ابوعلی سینا که فلسفه مشاء در آراء او به اوج و پهنای شگفت خود رسید، اساساً درباره سیاست بحث نمی کند. او در سن ۲۱ سالگی بر کتاب «خطابه» ارسطو شرحی نگاشته و در آنجا به مناسبت از شیوه های حکومت چون «تغلب» و «دموکراسی» و «آریستوکراسی» نام برده است بی آنکه در ماهیت سیاست و شیوه های آن بحث کند. در کتاب «شفا» با همه عظمتش در ذیل نبوت، بحثی هم درباره سیاست به اجمال مطرح کرده و از آن گذشته است و بعد از او نیز این شیوه دوام یافت و فلسفه از سیاست روبرگرداند و سیاست فلسفی متروک شد و از سوی دیگر، تصوف نیز نه تنها به سیاست اعتنا نکرد بلکه اساساً بدون توجه به ورطه ای که جامعه آن روز را دربر گرفته بود، و مصیبتی که جهان آن روز بدان مبتلا بود و شاید به عنوان عکس العمل در برابر این همه ستم و ناروایی و ناامنی و توجیه زندگی در آن مصیبت کده، دنیا را رها کرد. تصوف، برای گریز از وضعیت موجود، و رها کردن خود از عذاب وجدان ناشی از نپرداختن به مسائل جامعه، به طور کلی دنیا را نفی کرد و راه رسیدن به سعادت را به تعبیر فارابی، ابطال وجود طبیعی و از بین بردن همه عوارضی که لازمه وجود طبیعی این جهانی است، دانست. و عملاً به صورت جریانی ضد تفکر اجتماعی درآمد. وقتی فلسفه در جهان اسلام، حوزه خود را به مابعدالطبیعه محدود کرد و سرنوشت انسان و زندگی دنیائی و اجتماعی و سیاسی او را مورد غفلت قرار داد و وقتی تصوف نه تنها سیاست، که دنیا را نیز نفی کرد معلوم است که اندیشه اجتماعی به چه سرنوشت رقت باری دچار می شد و دیدیم که شد. در نتیجه خردورزی و



انحطاط تاریخی به سر می بردیم، اهل اندیشه نبودیم و چون اهل تفکر نبودیم، از دو زاویه به غرب نگریم که هر دو تأسف آور بود. دو دسته قشری، بیانگر رابطه ما با غرب شدند. قشریهای مذهبی که به کلی در زمان خود نبودند و قشریهای امروزی یا روشنفکرانی که اساساً با مردم و گذشته خود آشنا نبودند و از غرب نیز فقط ظواهر را می شناختند. در نهضت مشروطه با دو نسوع قشریگری روبرو شدیم که در نتیجه برخورد میان آنها، دیکتاتوری نفسگیر پهلوی سر بر میآورد که خوشبختانه با پیروزی انقلاب اسلامی طومار آن درهم پیچیده شد.

انقلاب اسلامی ایران تجربه بسیار مهمی است و از همین رو باید با تأمل هر چه بیشتر در امر سیاست و نهادی کردن امر حضور مردم در صحنه و فراهم آوردن زمینه های رشد و بالندگی تفکر در متن جامعه، به تعمیق و گسترش آن همت گماشته شود. بی تردید، این مهم، بدون تأمین آزادی معقول در جامعه و پذیرش همه لوازم آن ممکن و میسر نخواهد بود. از همین رو هم مردم و هم مسؤولان باید عمیقاً به این امر حیاتی اهتمام کنند. زیرا اگر آزادی اندیشه و مشارکت فعال مردم با مانع روبه رو شود، جامعه ما دیگر بار با مخاطرات بزرگ و جدی روبه رو خواهد شد.

امیدوارم که خداوند به همه کسانی که در مسیر بهروزی و مصلحت جامعه یعنی در راه جلب رضایت خداوند که همانا خدمت به خلق خداست گام برمی دارند. توفیق و سلامت و سعادت عنایت فرماید.

والسلام

پاورقی:

۱- خالد بن یزید بن معاویه، احتمالاً نخستین کسی است که کتاب ترجمه کرده است و اوج این اقدام را در بیت الحکمه مأمون در اواخر قرن دوم می توان یافت

صفوی روی کار آمد تقریباً همان چیزی تکرار شد که در زمان امویان و عباسیان رخ داده بود. یعنی شریعت و علم ظاهر دین در کنار حکومت، به توجیه تغلب صفویان که با تکیه بر زور و زورگویی، حکومت خود را مستقر کرده بودند پرداخت و متأسفانه مجدداً فلسفه متروک شد و خردورزی در محاق قرار گرفت. چنانکه ملاصدرا فیلسوف بزرگی که فلسفه اسلامی در اندیشه او به تمامیت رسید در زمان صفویه، دچار محنت و دربه دری بود و بسیاری از اهل شریعت شیعی با او همان رفتاری داشتند که اسلاف ظاهر بین سنی آنان با دیگر متفکران و فیلسوفان. باری آنچه در سراسر دوران تمدن اسلامی بیش از همه دچار تنگنا و مظلومیت و مجبور به انزوا بود تفکر سیاسی و تأمل در سرشت قدرت و روابط اجتماعی و اندیشه یافتن راه خروج بشری و عقلانی از بحران خفه کننده سیاسی و اجتماعی بود.

○ مروری بر دوران مشروطیت

می رسم به دوران جدید یعنی دورانی که امت اسلامی و از جمله ملت ما دچار انحطاط تاریخی است. تمدن او پایان یافته است ولی از سوی دیگر غرب با ایجاد تمدنی جدید در اوج شکوفائی و اقتدار و نشاط است و به قصد غربی کردن همه عالم به سوی ملتها و کشورهای دیگر آمده است. ما نیز در چنین وضع نابرابری با غرب تماس پیدا کردیم و چون در دوره

عدالت خواهی، یعنی دعوت به عدل خرد، ناگزیر به دوران گروهها و فرقه هایی رانده شد که با حکومتها و نظام رسمی درگیر بودند. اما متأسفانه درباره عدل نیز به جای پرداختن به ماهیت روابط اجتماعی و تعیین تکلیف امروز جامعه، صرفاً به سوی مباحث کلامی قبلی روی آوردند و بیشتر به این بحث پرداختند که منشاء اصلی و اولیه حکومت بعد از پیامبر چه بود. خوشبختانه، شیعه اندیشه عدالت خواهی و خردورزی را در میان امت اسلام زنده نگاه داشت. بسیار از فلاسفه یا شیعه بودند و یا مورد حمایت شیعیان قرار داشتند. اوج اعتلای دانش در قرن چهارم و تحت لوای آل بویه و نیز سامانیان بود که سعه صدر و فرهنگ های آنان شیعه و سنی را هر دو در بر می گرفت؛ اما شیعه و سنی از آنجا که به تأمل در امر سیاست نپرداخته بودند، جز تغلب و تکیه بر زور برای تأسیس نظام، هیچ راهی نمی شناختند و شاید زمان نیز اجازه خروج از این دایره را نمی داد. و هر کدام تا هنگامی که در موضع مخالف نظام حاکم قرار داشتند از عدالت دفاع می کردند و از جور حاکمیت وقت می نالیدند. اما تغلبی که اسماعیلیان برقرار کردند و شیوه ای که برای به کرسی نشاندن حرف خود برگزیدند - یعنی ترور مخالفان - نشانگر آن است که در دنیای اسلامی درباره سیاست، جز در چارچوب تغلب و جباریت و تکیه بر زور، هیچ راه دیگری اندیشیده نشده بود. در این احوال، شیعه امامیه همواره کانون عقل بود و در سراسر دورانی که در اقلیت بود، به فلسفه و کلام توجه عمیقی نشان می داد. اما به محض آنکه حکومت